

اتمیت‌های نخستین

در این فصل:

◀ مقوله‌ی خلاء

◀ دل هر ذره‌ای را به شکافی اتم نهان بینی

◀ چرا از مرگ نباید ترسید؟

پاسخ‌هایی که چندگرایان به مسائلی متافیزیکی مطرحه از جانب هر اکلیت و پارمیندس ارائه می‌دادند پرسش‌گرایان را قانع نمی‌کرد. در این رابطه بود که فلسفه‌ی اتم‌گرایی به وجود آمد. اتم‌گرایی یا فلسفه‌ی اتمی به آن سیستمی اندیشتی اطلاق می‌شود که به این باور دارد که طبیعت و هر آن چه در آن است از "اتم" ها (ذرات غیرقابل تقسیم) و "خلاء" تشکیل شده‌اند. بنیان‌گذاران اولیه این نظریه‌ی لوسیپ و دموکریت بودند که

بعدها اپیکور و لوکرس نظریات آن دو را تکامل بخشیدند. نقطه‌ی شروع اینان این باور بود که: "هیچ چیز از هیچ به وجود نمی‌آید" (ex nihilo fit nihil)، همه چیز ماده است و هیچ چیز نه از "روح" و نه از "جوهر" و یا هر اصل غیرمادی دیگری به وجود نمی‌آید.

نظریه‌ی اتمی از دو جنبه انقلابی به وجود آورد. یکم، باور به ناپیوستگی ماده، یعنی اتم به مثابه‌ی ذره‌ی کوچک غیرقابل تقسیم، دوم، باور به وجود خلاء (نا-هستی). هردوی این باورها سخت مخالفت کلیه‌ی مکاتب ایده‌آلیستی و دین باوران را برانگیخت بطوری که آناکساگوراس که نظریه‌اش عمدتاً بر نظریه‌ی اتمی دموکریت متکی بود را به بی‌دینی متهم و به اعدام محکوم‌اش کردند و او برای نجات جان‌اش ناگزیر به فرار از آتن شد.

در طی پانزده سده‌ی آتی چه در دوران سلطه‌ی دین‌ها و چه در سده‌های میانه این نظریه به شدت سرکوب و به دست فراموشی سپرده شد تا آن که فلاسفه‌ی ماتریالیست دوران رنسانس و روشنگری نظیر هابز^۱، دیدرو^۲، هولباخ^۳، گساندی^۴ به احیای آن پرداختند. کمی بعد دانشمندانی چون نیوتن در فیزیک و بویل^۵ در شیمی این نظریه را مبنای نظریات خود قرار دادند و تا به امروز کماکان موضوع اصلی فیزیکدانان است.

باید به این نکته اشاره کرد که نزد اتم‌گرایان یونان باستان این نظریه کاملاً ذهنی بود، چرا که امکان تجربه کردن و آزمودن نظریاتشان وجود

۱- Thomas Hobbes (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹ م)، فیلسوف سیاسی انگلیسی

۲- Denis Diderot (۱۷۱۳ - ۱۷۸۴ م)، فیلسوف فرانسوی دوران روشنگری و یکی از پایه‌گذاران آنسیکلوپدی

۳- Paul-Henri Thiry, baron d' Holbach (۱۷۲۳ - ۱۷۸۹ م)، فیلسوف آلمانی- فرانسوی

۴- Pierre Gassendi (۱۵۹۲ - ۱۶۵۵ م)، ریاضی دان و فیزیک دان فرانسوی

۵- Robert Boyle (۱۶۲۷-۱۶۹۷ م)، شیمی و فیزیک دان ایرلندی

نداشت، اما نزد اتم‌گرایانِ مدرن یک نظریه‌ی کاملاً عینی است که بر اساس تجربه، مشاهدات و تصدیقات در آزمایشگاه استوار است.

دموکریت: کشفِ اتم

دموکریت^۱ (۴۶۰-۳۷۰ پ.م) از شاگردان لوسیپ^۲ بود که اطلاعات چندانی از او برجا نمانده است. او نظریه‌ی ائومیدست‌های پیشین را تکامل داد و مبتکر نظریه‌ی بسیار بدیع و درخشانی است که بر طبق آن دنیا از دو عنصر "اتم" و "خلاء" تشکیل شده و اتم‌ها به لحاظ کمی بسیار متفاوت اما به لحاظ کیفی مشابه هم هستند. بنا به نظر پروتاگوراس، هر احساسی برای فردی که آن را حس می‌کند حقیقی است و از این رو اگر چیزی برای فردی بطور حقیقی شیرین باشد برای فرد دیگری می‌تواند بطور حقیقی تلخ باشد. اما برطبق نظریه‌ی دموکریت، محسوسات حواس ما واقعیات راستین نیستند بلکه فقط اتم‌ها، که توسط حواس ما غیرقابل مشاهده‌اند، واقعی می‌باشند. از نظر دموکریت حواس ما نمی‌توانند سرچشمه‌ی قابل اعتماد برای آگاهی ما از هستی باشند، چرا که آن چه را که می‌خواهیم بشناسیم توسط اتم‌های اشیائی که در بین ما و آن شئی قرار دارند دستخوش تغییرات شده و دگرگون می‌شوند.

دموکریت به دو نوع شناخت باور داشت. شناخت حقیقی و شناخت کاذب. محسوسات حواس پنج‌گانه را در حوزه‌ی شناخت کاذب می‌دانست، و شناخت حقیقی را در حوزه‌ی دیگری می‌دید و هیچ جدایی مطلقی بین حس و اندیشه نمی‌دید. او هم نظیر سایر ائومیدست‌ها رابطه‌ی علت و معلولی دقیق و بدون قید و شرطی برای رویدادها قائل بود و از این رو در آموزه‌هایش هیچ جایگاهی برای موجودات فوق بشری نظیر خدایان و یا روح جهانی وجود ندارد. او دنیا را متشکل از اتم‌ها می‌دانست که نه بر

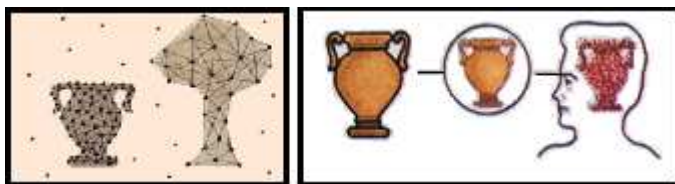
۱ - Démocrite

۲ - Leucippus

مینای یک حکمت و علتِ غائی و یا بر پایه‌ی مقوله‌هایِ ارزشی، بلکه صرفاً به واسطه‌ی "جبر و ضرورت" به وجود آمده‌اند.

دموکریست با بیان نظریه‌ی "اتمی" اش نظریه‌ی هستی‌پارمیندس را که برطبق آن فقط "هستی" می‌تواند وجود داشته باشد و نه چیز دیگری، می‌پذیرد. اما او به حرکت و تغییر هم باور داشت و برای توضیح آن مجبور می‌شود نظریه‌ی اتمی پیشینیان را تکامل بخشد. او می‌گوید برای این که حرکت به وجود آورد باید یک "فضای تهی" بی‌کرانی وجود داشته باشد تا در آن فضای بی‌کران، اتم‌هایی که جاودانه در حال تغییر و حرکت هستند، بتوانند رو‌ذ تغییر و حرکت را تحقق بخشند. دموکریست این فضای تهی را "خلاء" می‌نامد و به باور او "خلاء" حقیقتاً وجود دارد. بدین ترتیب او "نا-هستی" (خلاء) را در برابر و همسنگ با "هستی" (اتم‌ها) قرار می‌دهد و از نظر او هیچ یک بر دیگری تقدم نداشته و هر دو در یک سطح قرار دارند. او هستی‌نا-هستی (خلاء) را به عنوان یک جنبه‌ی ضروری جهت شناخت دنیا مطرح می‌کند.

دموکریست علتِ تغییر و تحولِ چیزها را در درون اتم‌ها می‌بیند و بر این باور است که اتم‌ها در هنگام حرکت‌شان در خلاء با یک دیگر برخورد کرده، در آشکالِ جدیدی خود را آرایش داده و تغییراتِ دائمی دنیا ناشی از این ترکیباتِ اتم‌ها است.



تصویر ۱۷: نظریه اتمی و شناخت دموکریست

او می گوید: "چیزها متولد می شوند، می زیند و می میرند"، دنیایِ درحالِ تغییری که نه آفریده‌ی آفریدگاری است و نه تغییراتش بنا بر اراده‌ی یک نیروی فراطبیعی. پیدایش و زوال چیزها ضرورتی است که از قوانین طبیعت ناشی می شوند. آگاهی و شناخت به این چیزها بطور عمده بر پایه‌ی ادراکاتِ حسی ما است، اما این ادراکاتِ حسی صرفاً شناختی "کِدر" از طبیعت است که باید توسطِ خرد انسانی "شفاف" و برین شوند. شناختِ جوهر اشیا همانا شناختِ اتمها و خلاء است.

جذبه‌ی دیگرِ فلسفه‌ی دموکریت نظریه‌ی اخلاق او است که بسیار ارزشمند است. او نیک بختی انسان‌ها را در شادی و لذت بردن از زندگی می‌دید. او می‌گوید: "بهترین چیز برای آدمی لذتِ بیشینه و رنج کمینه است". اما همان طور که برای او شناختِ حقیقی مترادف با شناختِ حسی نیست، لذتِ حقیقی هم مساوی با لذتِ حسی نیست. او به اصلِ نیکی در لذت باور داشت و از آن جا که از دید او منشأ خوشی و لذت در افرادِ متفاوت یکی نبوده و امری نسبی است او را پایه گذارِ فلسفه‌ی نسبیت‌گرایی می‌دانند. نسبیت‌گرایی دموکریت خود از نتایج فلسفه‌ی اتمی او است که بعدها سوفسطائیان آن را تکامل بخشیدند.

دموکریت براین باور بود که تمدن بشری فرآورده‌ی نیازها و پی‌گیری‌های انسان است: "انسان صنایع و هنرها را از طبیعت تقلید می‌کند، ریسنده‌ی و بافندگی را از عنکبوت می‌آموزد، خانه سازی را از پرستوها و آواز خوانی را از پرندگان..."

افلاطون که در باره‌ی تمام اندیشمندان پیش از خود مطالب بسیار نوشت، در موردِ دموکریت سکوتی موزیانه در پیش می‌گیرد. حتا روایت شده که دستور داده بود تا کلیه‌ی نسخه‌های کتاب‌های دموکریت را خریداری کرده و آتش زنند. تعصباتِ سخیفانه، کوه نظری و کتاب سوزی تنها مشغله‌ی فکری و عملی دین مداران علیه بی‌دینان و یا مستبدین علیه آزادی خواهان نبوده و شامل فیلسوف صاحب نامی چون افلاطون هم می‌شود! مساله‌ی

مورد اختلاف نه ثروت بود و نه قدرت، پس چه چیزی در فلسفه‌ی دموکریست وجود داشت که چنین تنفیری را در افلاطون برانگیخته بود؟

نظریه‌ی اتمیسم دموکریست و نتایج فلسفی آن به هیچ وجه برای افلاطون نه قابل قبول بود و نه قابل تحمل. در این رابطه دست کم به دو نکته می‌توان اشاره کرد. نخست خصلت ضدغایت‌گرایی نظریات فلسفی اتمیست‌ها و به‌خصوص در فلسفه‌ی دموکریست. در صفحات آتی خواهیم دید که بنیاد فلسفه‌ی افلاطون برپلیه‌ی "نیکی"، یا به عبارت صحیح‌تر فلسفه "ارزش" بنا شده است و هستی‌شناسی‌اش تأکید و اصرار میرمی است بر اصالت مطلق مساله‌ی "ارزش"، در صورتی که نظریه‌ی اتمی دموکریست بطور کامل مستقل از "ارزش" است.

نکته‌ی دوم مساله‌ی نسبیت‌گرایی و یا در واقع فلسفه‌ی لذت نزد دموکریست بود. غایت‌گرایی افراطی افلاطون همراه با عدم فهم و تفسیر نادرست از نسبیت‌گرایی و مواضع اخلاقی دموکریست، افلاطون را به چنین دشمنی‌ای با دموکریست گشایید. هیپولیت اسقف فیلسوف و یکی از شارحان مسیحیت در قرن یازدهم هم نظری مشابهی نظر افلاطون درباره‌ی دموکریست ابراز می‌دارد و با اعتراض می‌گوید: "این مرد همه چیز را به سخره گرفته است. تو گویی علایق و آمال بشری سراسر یابوه و بیبوده بوده‌اند".

دموکریست بود که برای نخستین بار قانون "علیت" و اصل "علت کافی" را بیان کرد. اتمیست‌های یونانی در مجموع بسیار جبرگرا بودند و شدیداً به علیت باور داشتند، و در پس هر پدیده‌ای علتی را می‌دیدند و از این لحاظ بسیار انعطاف ناپذیر بودند. مواضع آنان شبیه علیت‌گرایی مکانیکی لاپلاس در سده‌ی هجدهم بود. بعدها اپیکور با وارد کردن عنصر حادثه

۱- Hipolit (۴-۱۰۲۷ م)، اسقف - فیلسوف ایتالیایی

۲- Simone Laplace (۱۷۴۹ - ۱۸۲۷ م)، فیزیک دان و ریاضی دان فرانسوی، از پیروان سرسخت علیت گرایی

تا حدودی سعی کرد از جبرگرایی افراطی آنها بکاهد.

دموکریست واژه‌ی دنیای خرد^۱ را در مورد انسان، در مقابل واژه‌ی دنیای کلان^۲ یا کل گیتی به کار می‌برد. به این ترتیب او انسان را صرفاً بخشی از دنیای بزرگتر و نه در مقابل آن قرار می‌دهد. او انسان را متشکل از همان عناصری می‌داند که مابقی دنیا را تشکیل می‌دهند: ایده‌ای بس شجاعانه و علمی. آن چه در اندیشه‌ی دموکریست حتی از این هم مدرن‌تر است این است که جایگاه انسان در دنیای واقعی (عینی و نه فقط در ذهن) است. او با این باور در عین آن که خط‌بطلان بر وجود خدایان می‌کشد، اما زمینه‌ی پیدایش مسائل اخلاقی را هم فراهم می‌کند. این نکته نزد دموکریست بود که توجه مارکس جوان را به خود جلب می‌کند و پایان‌نامه‌ی دکترای^۳ خود را به آن اختصاص می‌دهد، یعنی عینی بودن واقعیت و پرداختن به اخلاقی که خدایان جایگاهی در آن ندارند. نکته‌ی دیگری که نزد دموکریست نظر ما را به خود جلب می‌کند اهمیت است که برای آموزش قائل است، امری که بعدها فلاسفه‌ی ماتریالیست سده‌ی هجدهم و کمی بعد مارکس هم به آن تأکید بسیار دارند.

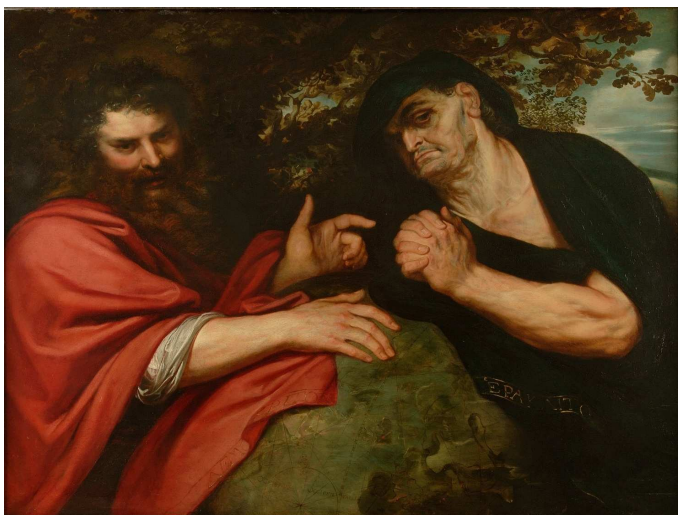
در دوران کلاسیک بنا بر یک رسم باستانی، سیمای دو فیلسوفِ ناهم‌خوان را در کنار هم ترسیم می‌کردند. یکی خندان و دیگری گریان. فیلسوفِ خندان ما دموکریست است و فیلسوفِ گریان هراکلیت. این تقابل دو چهره را باید جدی گرفت. چرا یکی می‌خندد و دیگری می‌گرید؟ آیا باید آن را نماد دو برداشت فلسفی متفاوت از یک پدیده دانست؟ اسپینوزا جانب هیچ کدام را نمی‌گیرد و بر این باور است که: "نه بخند، نه گریه کن، و نه متنفر شو، بلکه بفهم".

۱ - Microcosme

۲ - Macrocosme

۳ - Différence de la philosophie de la nature chez Démocrite et Épicure (1841, Karl Marx)

اگر هراکلیت می‌گردد به این علت است که او یک فیلسوف تراژیک است، شدن و تضاد مشغله‌ی فکری‌اش است. شاید آتش چشمانش را می‌سوزاند و دودش موجب جاری شدن اشک‌اش می‌شود. شاید هم از کشف دموکریت به خشم آمده است و به بمب اتمی و هیروشیما‌ی احتمالی می‌اندیشد، چرا که دیالکتیک به او می‌گوید همواره باید دو وجه ماجرا را در نظر داشت! از سوی دیگر کاشف اتم را فیلسوفی کمیک دانستن هم امر چندان قابل قبولی نیست. خذده‌ی دموکریت شاید ناشی از خوشحالی از کشف‌اش باشد که بعدها در معالجه‌ی بیماری‌ها مورد استفاده واقع خواهد شد و افسان‌های بسیاری را از مرگ نجات خواهد داد.



تصویر ۱۸: دموکریت و هراکلیت اثر روبنس

در تاریخ کسانی که به واسطه‌ی وسعت دانش‌شان به آن‌ها انسان‌های "دانشنامه‌ای" لقب داده‌اند بسیار اندک بوده‌اند. دموکریت همراه با ابوعلی سینا، لایبنیتس و هگل از مهم‌ترین‌شان محسوب می‌شوند.

اپیکور: کشف شاد زیستی

اپیکور^۱ (۳۴۱-۲۷۰ پ.م) دو سده پس از دموکریت می زیست و فلسفه‌ی دموکریت را بسط و غنای بیش‌تری بخشید. اپیکور نیز مانند استادش با صراحت کامل برای خدایان کوچک ترین نقشی در امور دنیا قائل نبود و فلسفه‌اش تماما بر جاودانی بودن ماده‌ی متحرک بنا شده است.

اپیکور از دموکریت نظریه‌ی غیر قابل تقسیم بودن اتم را می‌پذیرد (بر خلاف نظر ارسطو که معتقد بود که ماده تا بی‌نهایت قابل تقسیم است). با این وجود او بینش جبرگرایی مکانیکی دموکریت را نمی‌پذیرد و نظریه‌ی "انحراف خود به خودی اتم‌ها" را تبیین کرد تا از آن طریق بتواند امکان برخورد اتم‌ها در خلاء را توضیح دهد. از دید اپیکور یک انحراف خود انحرافات بعدی را به گونه‌ی زنجیری به وجود می‌آورد که فروپاشی و شکستن جبرگرایی را موجب می‌شوند. برای اپیکور این انحراف اولیه‌ی اتم‌ها تضمین کننده‌ی آزادی در فیزیک بود. به وارونه رواقیون و هم دوره‌ای‌هایشان که سخت به تقدیر و مشیت الهی باور داشتند، اپیکور کوچکترین نقشی نه برای سرنوشت قائل بود و نه برای مشیت الهی، بلکه تنها و تنها به "ضرورت" و "حادثه" باور داشت.

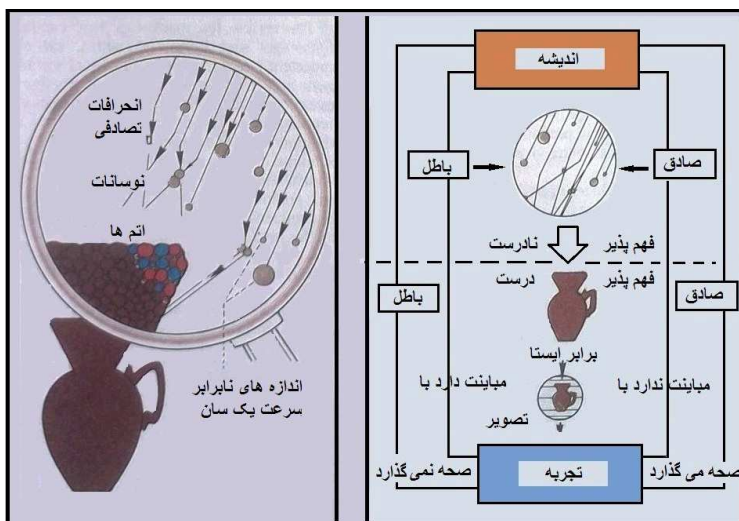
اپیکور نخستین فیلسوفی است که به طرح رابطه‌ی دیالکتیکی بین "ضرورت" و "حادثه" می‌پردازد، که در مقایسه با بینش مکانیکی افراطی دموکریت در رابطه با علیت یک گام بسیار مهم به جلو بود. بعدها در سده‌ی نوزدهم به رابطه‌ی بین ضرورت و حادثه از زاویه‌ی فلسفی توجه خاصی شد و حتی در سده‌ی بیستم به لحاظ نظری اذهان فیزیکدانان را هم بسیار به خود مشغول کرد.

^۱ - Epicure

دموکریت درباره ضرورت می گفت: " ضرورت، سرنوشت، قانون، مشیت و آفریدگار دنیا است. جوهر آن هم، پادمنون، حرکت و ضربان ماده است."

اما اپیکور درباره ضرورت نظر دیگری دارد و می گوید:

" ضد رورتکه برخی آن را فرمانروای مطلق معرفی کرده اند، وجود ندارد. ولی چیزها ناشی از حادثه هستند و بقیه به اراده خودسرانه ی ما بستگی دارند. ضرورت را نمی توان متقاعد کرد، اما بخت بی ثبات است. بهتر است از افسانه ی های خدایان پیروی کنیم تا برده تقدیر طبیعت دانان باشیم. چرا که اگر خدایان را ارج نهیم لطف شان شامل ما می شود، در حالی که تقدیری که طبیعت دانان از آن می گویند ضرورتی محتوم است. اما به وارونه باور عامه، نه خدا بلکه بخت را باید پذیرفت. زیستن در ضرورت شوربختی است، اما در ضرورت زیستن یک ضرورت نیست."



تصویر ۱۹: نظریه شناخت و اتم گرایی نزد اپیکور

اپیکور اما این نظریه‌ی ارسطو را می‌پذیرد که تعداد انواع اتم‌ها محدود بوده اما ترکیبات آن‌ها موجب پیدایش آرایش‌های بسیار متنوعی می‌شوند، نظیر حروف الفبا که هرچند تعداد آن‌ها محدود است ولیکن از ترکیب‌شان بی‌نهایت کلمه می‌توان ایجاد کرد. برای افلاطون روح و اقلیتی غیرمادی و مستقل از ماده داشت، اما برای اپیکور روح خود از ماده تشکیل شده، اما ماده‌ای بسیار سبک‌تر و رقیق‌تر از ماده‌ی جسمانی که پس از مرگ انسان در کالبد جسمانی فرود مرده حل می‌شود، و دقیقاً به واسطه‌ی ناپدید شدن روح است که انسان نباید از مرگ ترس به خود راه دهد.

از نظر اپیکور خرافات و دین منبع و تغذیه‌کننده نادانی و ترس در انسان می‌باشند و به همین خاطر او و پیروانش به نبردی همه‌جانبه علیه آن‌ها دست زدند. فلسفه‌ی اخلاق اپیکور یکی از قلیل رفیع کمال انسانی است. وی تلاش می‌کند تا انسان را از انواع ترس‌ها رها سازد، طبیعت را به انسان بشناسد و جایگاه انسان در آن را نشان دهد. او از خود می‌پرسد که منشا و عامل ترس نزد انسان در چیست؟ پاسخش "آگاهی انسان به مرگش" بود.

او برای مبارزه با "ترس از مرگ" چنین استدلال می‌کند: تا زمانی که زنده‌ام از مرگ خبری نیست و در نتیجه چیزی هم درباره‌اش نمی‌دانم، و پس از آن هم، یعنی پس از مردن، دیگر مرگ برایم مفهومی نخواهد داشت، چرا که من چیزی درباره‌ی بعد از مرگ نمی‌دانم. برای‌رهایی از ترس به انسان توصیه می‌کند که "مرگ" را فراموش کند، به آن نیندیشد و از زندگی بیش‌ترین بهره را گیرد. او می‌گفت کسانی هستند که منافع مادی‌اشان در این دنیا ایجاب می‌کند که هوش و حواس انسان‌ها از مشکلات و امور واقعی دنیوی منحرف گردد و برای این منظور آنان ذهن و افکار انسان‌ها را متوجه‌ی دنیای پس از مرگ می‌کنند و به آنان نوید می‌دهند که به ازای میزان پشت کردن‌شان به موهبات و خوشی‌های در این دنیای فانی و گذرا، پس از مرگ‌شان در یک دنیای تخیلی پاداشی

متناسب دریافت خواهند کرد. البته مجازاتی هولناک هم در انتظارِ خاطیان خواهد بود.

فلسفه‌ی زیبا، شاد و انسانی‌ایپیکور همواره در طول تاریخ نه تنها موردِ تکفیر و دشنام قرار گرفت، بلکه شدیداً دستخوش تحریف هم واقع شده و در بسیاری از موارد نظریاتِ کاملاً نقطه‌ی مقابلِ عقایدش را به او نسبت دادند. در طی سده‌ها کارزارِ بسِ سخیفانه و زشتی علیه‌ی اپیکور درگرفت و او در معرضِ اتهاماتِ زشت و نادرستی واقع شد، از آن جمله‌اند اتهاماتِ درشت‌گویی و لذت‌طلبی. در واقع این اتهاماتِ نادرست مبینِ گرایشاتِ انتقام‌جویانه‌ی کلیسا از اپیکور و بطور کلی همه‌ی دین‌ها از فلسفه‌های شاد، سرزنده و امیدبخش می‌باشد. در طول تاریخ شارحان کلیه‌ی دین‌ها دست در دستِ نظریه پردازانِ طبقاتِ حاکم همواره کوشیده‌اند مخالفینِ فلسفی خود را زیرِ خروارها اتهاماتِ نادرست بدنام و خفه سازند. اپیکور هم چون اسپینوزا، نیکی‌را مترادف با شاد زیستن و لذت بردن از زندگی، یعنی در یک زندگی رها از رنج و عذاب می‌دید که مناسباتِ انسان‌ها در آن بر پایه‌ی اصلِ مفید به حالِ یک دیگر بودن، یعنی دوستی و صمیمیت بنا شده باشد.

کلاس‌های درسِ افلاطون در آکادمی، ارسطو در مدرسه و رواقیون در ایوان برگزار می‌شدند، اما اپیکور باغی در خارج از شهر را برای این منظور برگزید. این گزینش هم خود مبینِ فلسفه‌ی اپیکور بود: دوری جستن از هیاهوی شهر و پناه بردن به آرامشِ باغ. اپیکور در دوران نازامی‌ها و تلاطماتِ اجتماعی گوشه‌گیری از دنیا را توصیه می‌کند، که دیدی تخیلی است و البته به روشنی با آن چهره‌ی کریه، اسفناک و عاری از هر نوع ارزشِ اخلاقی که مخالفان‌اش از او ترسیم می‌کنند، کوچکترین شباهتی ندارد. درحالی که هم افلاطون و هم ارسطو شاگردان‌شان را از بین مردانِ شهروندِ خانواده‌های ثروتمند انتخاب می‌کردند، اما اپیکور در باغش بر روی همه باز بود، زنان (از جمله تن

فروشان) و حتا بردگان در بین شاگردانش بودند. در آن دوران این اقدامی نه فقط استثنائی بلکه انقلابی بود.

نظریه‌ی شناختِ اپیکور تماما متکی به کسبِ اطلاعات از طریقِ حواس پنج‌گانه است. او می‌گوید: "کلیه‌ی حواس ما منادی حقیقت‌اند و من دنیا را از مجرای حواسم تفسیر می‌کنم. چنان چه از فرضیات درست شروع کنیم چیزی وجود ندارد که ادراکاتِ حسی را ابطال کند". این بیانِ اپیکور در مقایسه با نظریه‌ی شناختِ دموکریت گامی به عقب است. ادراکاتِ حسی بدون شک مبنایِ همه‌ی آگاهی‌ها می‌باشند، اما این به تنهایی کافی نیست و باید بتوانیم آن‌ها را به درستی تفسیر کنیم. دقیقاً بدین خاطر بود که هراکلیت می‌گوید: "چشم‌ها و گوش‌ها برای انسان‌ها که صاحبِ روح بربر هستند شواهد بسیار بدی می‌باشند". رویکردِ تنگ و یک‌جانبه‌ی آمپریک اجباراً به خطا می‌انجامد. در همین رابطه سیسرون^۱ می‌گوید دموکریت به ما می‌آموزد که خورشید بی‌اندازه بزرگ است، درحالی که اپیکور براین باور است که قطرِ خورشید از یک متر هم کمتر است.

اپیکور نخستین کسی بود که به کمکِ استدلالِ عقلی ثابت کرد که کلیه‌ی اجسام، صرف نظر از وزن‌شان، در طی سقوط آزاد دارای سرعت‌های برابری هستند. سده‌ها بعد، پس از آن که این نظریه بطور تجربی توسطِ گالیله^۲ به اثبات رسید، گساندی، پدر اتمیست‌های مدرن، سخت به ستایش از اپیکور می‌پردازد. اپیکور براین باور بود که دنیا بی‌کران بوده و ماده هم نابود ناشدنی است و تنها از شکلی به شکلِ دیگر درمی‌آید. این باور همان اصل بقای انرژی است که در اواسط سده‌ی نوزدهم به اثبات رسید که برطبقِ آن انرژی را نمی‌توان آفرید و نه نابود کرد، بلکه تنها می‌توان آن را از نوعی به نوع دیگر تبدیل کرد.



۱- Marcus Tullius Cicero (۴۳ - ۱۰۶ م)، خطیب، سیاست مدار و نویسنده رومی

۲- Galileo Galilei (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲)، دانشمند و مخترع سرشناس ایتالیایی و یکی از پایه گذاران تحول علمی و گذار به

دوران دانش نوین

در مجموع می‌توان گفت که جهان‌بینی اتمیست‌های یونانی سراسر مادی بود و همین ماتریالیست بودن‌شان هم دشمنی ایده‌آلیست‌ها را برای‌شان به ارمغان آورد و هم دشمنی اهل دین را. عقاید آنان هم چون بسیاری از نظرات با ارزش دوران باستان تا دوران نوزایی به ورطه‌ی فراموشی سپرده شد. چرا که وجهی تولید برده‌داری آن دوران نمی‌توانست آن تکنولوژی لازم را چه به منظور تأیید نظریات آنان و چه در جهت کاربرد مناسب و استفاده از آن‌ها در زندگی روزمره با هدف بهبود شرایط زندگی و رفاه انسان‌ها، بوجود آورد. برای نمونه آنان نیروی بخار را کشف کردند اما کاربرد آن از سطح تولید اسباب بازی برای سرگرمی ثروتمندان جلوتر نرفت.

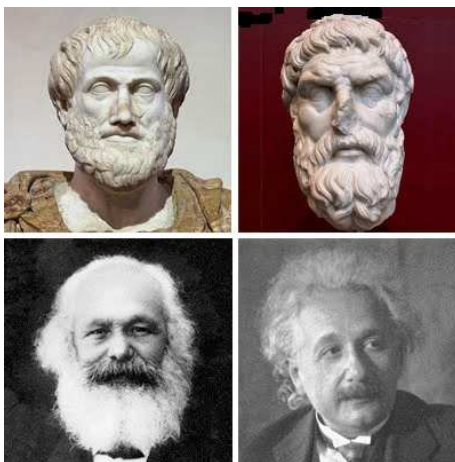
در یونان پمادی رایج بود که ترکیبی بود از چهار عنصر موم، پیه، زفت و صمغ که به آن خواص معجزه آسایی برای سلامت تن نسبت می‌دادند. اپیکور هم برای سلامت روان چهار اکسیر خود را پیشنهاد می‌کند:

	رمز خوشبختی در چیست؟
"از خدا نترس"	
	"از مرگ هراس به دل راه مده"
" آن چه خوب است آسان بدست آید"	
" آن چه بد است قلیل تحمل است"	

در رابطه با اهمیت نظر یه‌ی اتمی و جایگاهش در علم امروزی، ریچارد فاینمن، یکی از برجسته‌ترین فیزیک دانان سده‌ی بیستم چنین می‌نویسد:

" اگر قرار باشد به واسطه‌ی فاجعه‌ای کلاهی دانش و علم بشری نابود شود و فقط مجاز باشیم که کل گنجینه‌ی دانش بشری را فقط در یک جمله به نسل‌های بعدی انتقال دهیم، بدون کوچک ترین تردیدی نظریه‌ی اتمی می‌تواند باشد. یعنی، این واقعیت که همه چیز از اتم تشکیل شده و این نرات بی‌نهایت کوچک در مسیرهای معینی دائما در حرکتند، در فواصل کم یک دیگر را جذب می‌کنند و وقتی که به هم می‌چسبند هم دیگر را دفع می‌کنند. در همین جمله‌ی کوتاه اطلاعات علمی بی‌نهایت زیاد و فوق‌العاده مهمی درباره‌ی دنیا نهفته است. البته به شرط آن که از یک کمینه‌ای قدرت تفکر و تحلیل برخوردار باشیم."^۱

فصل اول کتابی که در بالا از آن نقل شد، به نظریه‌ی اتمی اختصاص دارد. این نظریه نه تنها پاسخ گوی بسیاری از مسائلی فیزیک مدرن است بلکه حوزه‌های شیمی، بیولوژی و ژنتیک را هم دربر می‌گیرد.



تصویر ۲۰: ارسطو، اپیکور، مارکس و اینشتین مروجین شاد زیستی

^۱ - Richard Feynman, Lectures on Physics, Vol. 1, P. 1-3.